

آخرین ماه گم شده

گریسی کیم

مترجم: مطهره ابراهیم زاده



آخرین ماه گم‌شده

..... نویسنده: گریسی کیم • مترجم: مطهره ابراهیم‌زاده
ویراستار: سمیه شکرزاده • ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۳-۲۸-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: کیم، گریسی □ Kim, Graci □ عنوان و نام پدیدآور: آخرین ماه گم‌شده / گریسی کیم؛ مترجم مطهره ابراهیم‌زاده؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱. □ مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص. □ ۱۴/۵×۲۱/۵ س. م. □ شابک: ۳-۲۸-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: The last fallen moon. □ موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م. □ ۲۱st century -- Young adult fiction, English □ شناسه افزوده: ابراهیم‌زاده، مطهره، ۱۳۷۶-، مترجم □ رده بندی کنگره: ۱/PZY □ رده بندی دیویی: [ج] ۹۲/۸۲۳ □ شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۶۲۱۱۸ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

فهرست

۱. قهرمان‌ها هم به شغل تابستانی نیاز دارند ۷
۲. کوکی نمی‌تواند تمام مشکلات را حل کند ۱۷
۳. کاش همه زیرزمین‌ها این قدر جذاب بودند ۲۶
۴. مجوز عبور ۳۴
۵. چرا وسایل حمل و نقل عمومی اعصاب خردکن هستند؟ ۴۰
۶. دنیایی جدید (حق ندارید چشمانتان را ببندید) ۵۱
۷. امروز موهایت کمی روغنی نیست؟ ۵۷
۸. ترن هوایی، عینک آفتابی و چراغ راهنمایی رانندگی ۶۴
۹. هیولاهای گرسنه گیاه خوار نیستند ۶۹
۱۰. قهوه خوش طعم ۷۴
۱۱. خواهرها همیشه آدم را غافلگیر می‌کنند ۸۱
۱۲. کافی شاپ متفاوت ۹۰
۱۳. هیو جان بزرگ، حالتان خوب است؟ ۹۶
۱۴. می‌شود یک نفر چراغ را روشن کند؟ ۱۰۳

۱۵. رودخانه..... ۱۱۰
۱۶. کاسِ پِلی یک کار جدی است..... ۱۱۸
۱۷. جام و چشمه..... ۱۲۶
۱۸. آماده شو..... ۱۳۳
۱۹. قرض گرفتن با دزدیدن فرق دارد..... ۱۴۰
۲۰. سوپرمارکت عجیب..... ۱۴۸
۲۱. اگر گرسنه هستید، این فصل را بخوانید..... ۱۵۸
۲۲. برنامهٔ چکش یاب..... ۱۶۷
۲۳. جلبک‌های زیر آب سبزترند..... ۱۷۴
۲۴. وقت مبارزه رسیده!..... ۱۸۱
۲۵. شمارش معکوس..... ۱۸۶
۲۶. انگار کریسمس است..... ۱۹۳
۲۷. وقتی یک دربسته می‌شود..... ۱۹۹
۲۸. صبر کن، باز هم هست!..... ۲۰۴



۱. قهرمان‌ها هم به شغل تابستانی نیاز دارند

تکنولوژی مزخرف است. راستش این ایده کمی ناعادلانه است. پیشرفت تکنولوژی در قرن بیست و یکم جان عده زیادی را نجات داده و راه ارتباطی بین میلیون‌ها نفر در سرتاسر جهان ایجاد کرده است. حتی به من و دوستانم کمک کرد تا با یک گوییشین (روح گرسنه) صحبت کنیم و معمای آخرین ستاره گمشده را حل کنیم. به طور کلی تکنولوژی خارق‌العاده است، اما از نظر من مزخرف است. به من خرده نگیرید. اگر شما هم جای من بودید، همین حرف را می‌زدید. دو ماه است که دارم کتاب‌های کتاب‌خانه جادوگران را کلمه به کلمه در یک لپ‌تاپ کپی می‌کنم؛ آن هم در تعطیلات تابستانی. طایفه هورانگی در زمینه طلسم‌های تخریبی، جادوی آزاد و کتاب‌های طلسم دیجیتال خیلی پیشرفته هستند و این خیلی خوب است، اما به این معناست که یک نفر باید به صورت دستی تمام آن‌ها را ثبت کند. در حال حاضر، آن شخص من هستم.

تائو دستی به چشمانش می‌کشد و کش و قوسی به بدنش می‌دهد و می‌گوید: «رایلی!» او کنار من نشسته و مشغول به روزرسانی برنامه ارتباط با ارواحش است. «من می‌خوام یه استراحتی بکنم و یه بسته پیرواستیک^۱ بخرم، تو هم چیزی می‌خوای؟»

تائو یک جادوگر هورانگی است. از وقتی به دنیا آمده یک هورانگی بوده است، اما من مجبور شدم برای ورود به طایفه امتحانی را پشت سر بگذارم، چون یک هورانگی متولد شدم، اما در یک خانواده گوم بزرگ شدم. حالا به هر دو طایفه تعلق دارم، البته نه می‌توانم از جادوی عناصر استفاده کنم و نه جادوی درمانگری دارم. می‌دانم برایتان عجیب است، اما داستان مفصل است. راستش اگر یک نویسنده بودم، می‌توانستم یک کتاب درباره‌اش بنویسم...

تائو می‌گوید: «کلی طعم جدید آورده‌ن. باید امتحانشون کنی. کار رو بذار کنار. لیاقت یه استراحت کوتاه رو داری.»

دست‌مزد من را براساس تعداد کلمات می‌دهند و دلم می‌خواهد قبل از رفتن به خانه، کتابی که مشغول ثبتش هستم را تمام کنم، با این حال می‌گویم: «حق با

۱. یک خوراکی کرهای شبیه چوب شور است، اما شور نیست و روکش شکلاتی یا میوه‌ای دارد

توئه. برام یه دونه با طعم کوکی و خامه بگیر. دستت درد نکنه.»
 «انتخاب خوبی بود.» بعد با اشتیاق از جایش بلند می‌شود و به سمت ماشین خوراکی می‌رود و می‌گوید: «منم می‌خوام یکی از اون صورتی‌ها که با طعم چای سبزه رو امتحان کنم. خیلی هیجان زده‌م.»

او مثل همیشه پاپیون به یقه‌ش بسته، اما این یکی را قبلاً ندیده بودم. پاپیون خردلی رنگش با بنده‌های براق شلوار و جلیقه ارغوانی و پیراهن گلبهی‌اش همخوانی دارد. با این‌که ظاهرش عجیب به نظر می‌رسد، اما پسر خوبی است.

همان‌طور که تائو مشغول انتخاب خوراکی‌هایمان است از صفحه‌لپ‌تاپ چشم برمی‌دارم و نگاهی به اتاق می‌اندازم. من در اتاق اصلی محققان هورانگی هستم و این خیلی خارق‌العاده است. به جز من، تائو و اینمیونجو دست‌آموزم که خودش را اندازه یک کبوتر کرده و روی کاغذپاره‌های زیر میز در حال چرت زدن است، ده نفر دیگر هم این‌جا هستند. امت و کوزت چانگ هم این‌جا هستند. هردوی آن‌ها جلوی یک تلویزیون نشسته‌اند و سرگرم بازی مورد علاقه‌شان یعنی نبردهای کهکشانی هستند.

راستش هنوز هم دیدن امت و کوزت در مقر هورانگی برایم تعجب‌آور است. تا همین چند وقت پیش طایفه هورانگی اجازه نداشتند با خاندان‌های دیگر ارتباط بگیرند و همین مجبورشان کرده بود که برای خودشان خانه‌ای به دور از دیگران بسازند. نتیجه‌اش شد خانه‌های درختی با دیوارهایی از جنس آینه در جنگل ملی لس‌آنجلس.

تائو بسته خوراکی‌ام را تحویل می‌دهد. یکی از آن‌ها را در دهانم می‌گذارم و به فکر فرو می‌روم. در دو ماه گذشته اتفاقات زیادی رخ داده که هیچ‌کدام خوب نبوده‌اند. به گمانم باید کمی برایتان توضیح بدهم.

اول از همه باید بدانید که من به جز گوم و هورانگی بودن، آخرین ستاره گمشده هم هستم. اگر دقیق‌ترش را بخواهید، من یک تکه از خورشید تاریک سرزمین الهه‌ها هستم که روی زمین افتاده است. می‌دانم که جالب به نظر می‌رسد، اما باور کنید که برایم چیزی به جز ناراحتی و دردسر نداشته است.

ما فهمیدیم همه الهه‌ها آن‌طور که فکر می‌کردیم مهربان و خیرخواه نیستند. الهه طایفه گوم یعنی الهه خرس غارنشین، سعی کرد من را بکشد تا بتواند به دنیای فانی‌ها دسترسی پیدا کند. اگر موفق می‌شد، یک فاجعه در دنیا رخ می‌داد و

بیشتر از همه، سارام‌ها - انسان‌های معمولی که جادویی ندارند - که اصلاً از وجود جادو خبر ندارند سردرگم می‌شدند. خوش بختانه من به کمک خانواده و دوستانم توانستم جلوی پیشگویی پایان دنیا را بگیرم و الهه را نابود کنم.

همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. امنیت دنیا حفظ شد. خواهرم حتی صحیح و سالم پیش ما برگشت. ما مقابل الهه ایستادیم و پیروز شدیم. ما قهرمان بودیم. بعد حقیقت خودش را نشان داد.

بدون الهه محافظ، خاندان گوم دیگر نمی‌توانستند از جادوی درمانگری استفاده کنند. پدر و مادرم نمی‌توانستند بدون جادو کلینیکشان را اداره کنند، بنابراین آن‌جا را بستند و در رستوران تاکوهای سئولی مشغول ظرف‌شستن شدند. گفتند: «ترجیح می‌دیم یه شغل خوب و آبرومند داشته باشیم تا چیزی که از دست دادیم رو فراموش کنیم.»

با وجود این که من دنیا را نجات دادم - که اصلاً قابل‌توان را ندارد - گروهی کوچک و پرسروصدا از گوم‌ها به خاطر از دست دادن قدرتش از دست من عصبانی شدند. چرا با تک‌تک گوم‌هایی که در هفت قاره زندگی می‌کنند مشورت نکردی؟ به خاطر این که چند ده سال وقت اضافی نداشتم.

چرا اجازه ندادی الهه وارد زمین بشه؟ چون کاملاً مشخص بود که هیچ احترامی برای این جا و آدماش قائل نیست.

چرا نقشه بهتری نریختی؟ به گمانم آن‌ها فراموش کرده‌اند که من مجبور شدم در برابر زمان بایستم تا جلوی آن الهه شرور را بگیرم.

همان طور که می‌توانید تصور کنید، روحیه جنگندگی طایفه گوم خیلی ضعیف است.

اگر این اتفاقات به نظرتان خیلی بد نیستند، باید بگویم حتی سلامتی‌اش را به طور کامل به دست نیاورده‌است. از وقتی از سرزمین الهه‌ها برگشته، گاه و بیگاه بیهوش می‌شود. انگار طلسم خواب رویش گذاشته‌اند. همیشه بعد از چند ساعت به هوش می‌آید، اما هر بار که این اتفاق می‌افتد عذاب وجدان می‌گیرم، چون تقصیر من بود که این اتفاق برای هتی افتاد و تقصیر من است که پدر و مادرم نمی‌توانند او را درمان کنند.

دوست دارید بدانید بدترین اتفاق چه بود؟

پدر و مادرم، طایفه گوم و طایفه هورانگی من را فراموش کرده‌اند و هیچ خاطره‌ای

از من ندارند. خاطرات آن‌ها بعد از معامله‌ای که با دوکبی کردم پاک شد. درواقع بین طایفه گوم و هورانگی، تنها کسی که من را فراموش نکرده خواهرم هتی است. داشت یادم می‌رفت. با وجود این که ستاره گمشده سرزمین الهه‌ها هستم، هیچ قدرتی ندارم. به جز شکستن مجسمه الهه در معبد جی، از قدرتم هیچ استفاده دیگری نکرده‌ام. مشکل این نیست که نمی‌توانم از جادو استفاده کنم. مشکل این است که همه برای گرفتن پاسخ‌هایشان به من نگاه می‌کنند. می‌خواهند مطمئن بشوند که بقیه الهه‌ها قصد توطئه و خرابکاری ندارند، ولی من از کجا باید بدانم؟ تنها چیزی که می‌دانم این است که در تبدیل کردن شرایط بد به بدتر مهارت بالایی دارم. حالا دیگر در جریان اتفاقات گذشته قرار گرفتید. به خاطر همین است که در یکشنبه آفتابی در مرکز هورانگی هستم. دوست داشتم بگویم که دلیل این جابودنم حفاظت از دنیا در برابر حملات احتمالی از طرف سرزمین الهه‌هاست، اما درواقع این جا پنهان شده‌ام. در این دو ماه از هرچیز و هرکسی که من را به یاد اشتباهاتم می‌اندازد دوری کرده‌ام. این که وانمود کنی همه چیز خوب و عادی است خیلی راحت تر از پذیرفتن حقیقت است. باور کنید راست می‌گویم.

صدایی من را از فکر بیرون می‌آورد. همزمان برای من، تائیو، کوزت و امت پیام آمده‌است. همگی به نمایشگرهایمان نگاه می‌کنیم و متوجه می‌شویم هتی در پیام‌رسان کاکائو تاک^۱ که پیام‌رسانی مخصوص جادوگران است، در گروه برایمان پیام فرستاده‌است.

همه گوش کنید. باید همین حالا بیایید خونه ما. وقتی رسیدید همه چی رو براتون توضیح می‌دم. عجله کنید. من و نوآه این جاییم. خیلی مهمه. پاکت خوراکی از دستم رها می‌شود و روی سر آریم می‌افتد. آریم از خواب می‌پرد و روی شانه‌ام می‌نشیند.

می‌گویم: «خدای من! آریم، اتفاق بدی افتاده. می‌تونم حسش کنم.»

آریم در گوشم می‌گوید: «رایلی اوه، نترس! اول باید بریم خونه شما.»

تائیو لپ‌تاپش را می‌بندد و می‌گوید: «راست می‌گه. نباید سریع نتیجه‌گیری

کنیم. بیایید اول خودمون رو به اون جا برسونیم و حرفای هتی رو بشنویم.»

لبم را می‌گزم. درست است که یک پیشگو نیستم، اما حسم می‌گوید که اتفاق

بدی رخ داده‌است. شاید یکی دیگر از الهه‌ها تصمیم گرفته از ما انتقام بگیرد. حالا